

در زندگی، برخی انسان‌ها از یک آشنایی فراتر می‌روند و به الگو بدل می‌شوند. برای من، آقای پروفیسور ناصر کنعانی یکی از همان‌هاست؛ چهل و هفت سال آموختن پیوسته از او.

این مقاله را به دوست عزیزم ناصر تقدیم می‌کنم.

## میان بخار و فهم

همه ما روزی از مرزی عبور کرده‌ایم که نامش عشق بوده است؛ مرزی ناپیدا اما عمیق، جایی میان تپش و سکوت، جایی که انسان دیگر با معیارهای معمول نمی‌سنجد و با شدتی درونی زندگی می‌کند که نه قابل اندازه‌گیری است و نه قابل توضیح، جایی که فاصله‌ها از میان برمی‌خیزند، زمان کش می‌آید و نرم می‌شود، و یک نگاه - فقط یک نگاه - می‌تواند به اندازه یک جهان معنا پیدا کند، و در چنین لحظه‌ای عاشق و معشوق دیگر صرفاً دو انسان نیستند، بلکه امکانی‌اند برای رخ دادن چیزی که پیش از آن وجود نداشته است، امکانی که انسان را وامی‌دارد برای دیدن، برای رسیدن، برای لمس یک لحظه، از هر آنچه دارد بگذرد، حتی از خود، و شاید زیبایی عشق دقیقاً در همین بی‌حسابی نهفته باشد، در همین رهایی کوتاه از نظم جهان.

اما زندگی، آرام و بی‌صدا، این بی‌نظمی را در خود حل می‌کند؛ روزمرگی، با نظمی نرم اما پیوسته، بر هیجان نخستین سایه می‌اندازد، نگاه‌ها دیگر آن لرزش اولیه را ندارند، انتظارها کوتاه‌تر می‌شوند، و چیزی در این میان خاموش می‌شود؛ نه ناگهانی، بلکه آرام، بی‌صدا، مانند بخاری که در هوا محو می‌شود. و همین است که عاشق شدن را به یک حادثه تبدیل می‌کند و عاشق ماندن را به یک تمرین، تمرینی دشوار، مداوم و نیازمند آگاهی.

و من، سال‌هاست که به شکلی دیگر عاشقم؛ عشقی که نه در حضور دیگری، بلکه در لحظه‌ای تکرار شونده اما هر بار تازه شکل می‌گیرد، عشقی که به جای عادت، به انتظار تبدیل شده است، و این انتظار هر روز در صحنه‌ای ساده تکرار می‌شود: باز کردن در کافه، پیچیدن بوی قهوه در فضا، نرم شدن صداها، کند شدن جهان، گرفتن فنجان در دست، حس گرمایی که آرام در انگشتانم می‌نشیند، رفتن به سوی میز، نشستن، و گذاشتن فنجان روبه‌رویم، و بعد فقط نگاه کردن، نگاهی که به‌ظاهر ساده است اما در عمق، آغاز یک گفت‌وگوست.

بخار قهوه بالا می‌رود، آرام، پیچان، گویی چیزی را می‌نویسد که خوانده نمی‌شود، بلکه حس می‌شود، و در همین سکوت، بی‌آن‌که کلمه‌ای رد و بدل شود، گفت‌وگویی آغاز می‌شود که از بیرون نیست، از

درون می‌آید، و من در این گفت‌وگو می‌پرسم که چرا هر بار، با اینکه همه چیز همان است، این فنجان برایم تازه است، و پاسخی که می‌آید، ساده است اما عمیق: چون تو دیگر همان آدم دیروز نیستی، چون هر بار با چشمت تازه نگاه می‌کنی، و این پاسخ، چیزی را در من باز می‌کند، چیزی که پیش از آن بسته بود، و من باز می‌پرسم که این آرامش از کجاست، از قهوه یا از من، و قهوه - اگر بتوان آن را قهوه نامید - می‌گوید که من فقط بهانه‌ام، من فقط تو را نگه می‌دارم، آنچه تو می‌جویی در خود توست، و این مکث، این ایستادن، همان چیزی است که اجازه می‌دهد انسان آن را ببیند.

جرعه‌ای می‌نوشم، گرما در وجودم پخش می‌شود، و در همین فاصله کوتاه میان دو نفس، میان دو جرعه، چیزی در من شکل می‌گیرد که نه فکر است و نه احساس صرف، بلکه نوعی فهم است، فهمی که در هیاهو به دست نمی‌آید، فهمی که فقط در سکوت زاده می‌شود، و در همین سکوت است که به نتایجی می‌رسم که شاید در هیچ بحث و استدلالی به آن‌ها نمی‌رسیدم: این که استقلال ارزش دارد، چون انسان را از گم شدن در صدای دیگران نجات می‌دهد؛ این که وطن، فقط یک جغرافیا نیست، بلکه نوعی ریشه است که اگر از آن جدا شوی، بخشی از خودت را از دست می‌دهی؛ این که نگاه عمیق، اگر با احترام همراه باشد، احترام می‌آفریند، نه از سر اجبار، بلکه از سر فهم؛ و این که سیاست، آن‌گاه که از معنا تهی شود، به دنبال سلطه می‌رود، و سلطه، در نهایت، چیزی جز تسلیم به دنبال ندارد.

و در همین جاست که می‌فهمم این‌ها نتیجه دانستن نیستند، نتیجه مکث‌اند، نتیجه خلوتی کوتاه با خود، نتیجه لحظه‌ای که انسان از جهان فاصله می‌گیرد تا دوباره بتواند آن را ببیند، و در این دیدن، قهوه دیگر یک نوشیدنی نیست، بلکه بهانه‌ای است برای بازگشت، آینه‌ای است که اگر جرأت نگاه کردن داشته باشم، نه فقط چهره خودم، بلکه نسبت خودم با جهان را در آن می‌بینم، و شاید به همین دلیل است که هر روز به آن باز می‌گردم، نه برای قهوه، بلکه برای آن گفت‌وگویی که اگر قطع شود، چیزی در من ناتمام می‌ماند.

و در نهایت، در این رفت‌وآمد آرام میان سکوت و نگاه، میان بخار و اندیشه، به این نتیجه می‌رسم که عشق، در معنای عمیقش، نه فقط هیجان آغاز، بلکه توانایی دیدن دوباره است، حتی در تکرار، حتی در روزمرگی، و اگر چنین باشد، آن‌گاه عاشق ماندن دیگر وابسته به حضور دیگری نیست، بلکه به توانایی انسان در زنده نگه داشتن آن نگاه نخستین باز می‌گردد، نگاهی که جهان را نه آن‌گونه که هست، بلکه آن‌گونه که می‌تواند باشد، می‌بیند.